

عشق و اندوه در سرودههای ابراهیم منصفی

تاریخ دریافت: ۹۵/۰۸/۲۹

* هاجر ذاکری نژاد *

تاریخ پذیرش: ۹۵/۱۲/۰۱

بهجت نجیبی فینی **

چکیده

ابراهیم منصفی یکی از شاعران پرکار و پرآوازه‌ی جنوب ایران است. او آغازگر شعر نوین فارسی در هرمزگان بوده و بسیاری از گویندگان بعد از خود را تحت تأثیر شیوه‌ی سرایش خود قرار داده‌است؛ از این‌رو، کندوکاو در آثار او نه تنها به واکاوی چگونگی سرودهایش، بلکه به کشف و بازنمایی درونمایه‌های شعری بخش بزرگی از شاعران این منطقه نیز کمک خواهد کرد. شعرهای این شاعر، از عناصر فرهنگی و آیینی زادی‌شده تأثیر پذیرفته‌است. او در سرودهایش افزون بر درونمایه‌های شعر معاصر ایران، به عناصر فرهنگ عامه نیز توجه داشت؛ این امر بیانگر پایبندی او به فرهنگ بومی و هویت مردم هرمزگان است. درونمایه‌های فکری این شاعر که متأثر از طبیعت خشن و اقلیم گرم و سوزان جنوب ایران می‌باشد، بیشتر بر محور تنها‌ی، ازدواط‌لبی، عشق، یأس و نالمیدی می‌چرخد. شعر منصفی بیان کننده‌ی اندوه درونی، فقر، عشق به انسان و تحمل درد و رنج در شرایط سخت زندگی است که با زبانی ساده و روان بیان شده‌است.

این مقاله به روش توصیفی - تحلیلی و تفسیری به بررسی این موضوع پرداخته است و نتایج حاصل شده نشان می‌دهد که درونمایه‌ی شعری منصفی، بیان کننده‌ی حالات روحی و انفعالات تلح و شیرین نفسانی مربوط به زمان گذشته و حال، اندیشه‌های انسانی - اجتماعی خردگیر و غم‌خوارگی شاعر، و بازتاب محیط جغرافیایی و اجتماعی اوست که از جریان‌های شعری رایج در آن روزگار می‌باشد.

کلیدواژه‌ها: ابراهیم منصفی، شعر، درونمایه‌های فکری.

۱- مقدمه

شعر مهم‌ترین و عالی‌ترین رسانه‌ی فرهنگی ماست، یا به عبارت روشن‌تر، اصلی‌ترین و پُر زور‌ترین برداری است که وجود ایرانی برای رساندن احساس، اندیشه و جهان‌بینی خود برگزیده‌است (آشوری، ۱۳۷۷: ۹۰).

شعر فارسی در طول تاریخ هزار ساله‌ی خود، نه تنها روح ایرانی را تسخیر کرده و

عالی‌ترین شکل بیان احوال و جهان‌بینی او بوده، بلکه پنهانی بسیار پهناورتری را در میان اقوام دیگر در قاره‌ی آسیا فتح کرده‌است (آشوری، ۱۳۷۷: ۱۸۴).

ما در جهانی می‌یستیم که در آن شاعر به عنوان انسان و نماینده‌ی انسانیت ستم‌دیده، در برابر چرخ فلک می‌ایستاد و از ستمی که از گردش چرخ بر او می‌رفت، شکوه می‌کرد و ما ستم‌دیدگان روزگار، زبان حال درد خود را در این شکوه و زاری شاعرانه می‌یافتیم (همان: ۱۸۷).

شعر معاصر هرمزگان نیز از دهه‌ی چهل با ابراهیم منصفی، حسن کرمی‌زاده و مسعود فرج حرکت خود را آغاز کرد. او آغازگر راهی شد که شاعران دهه‌های بعد، اشعارشان را با الهام‌گیری از او سروند (ماهی‌گیر، ۱۳۹۳: ۲۰).

یکی از مسائلی که در شعر شاعران هرمزگان دیده می‌شود؛ اندیشه و تفکر در باب انسان و جهان است. ابراهیم منصفی در زندگی نامه‌ی خود، شرح حال روزگار جوانی و چگونگی آشنایی خود با شعر و ادبیات را چنین نقل کرده است. «در روزگاری که محیط فرهنگی سنت‌گرای مردمانی که در بندرگاه کوچک اما پرشکوه آن سال‌ها می‌زیستند، فاقد کمترین امکان رشد فکری بودند و برای اکثریت تهی دست بندر، اندیشیدن درباره‌ی مسئله‌ای به نام فرهنگ معنا نداشت. تعدادی از جوانان بلندپرواز بندری تشهی دانستن و آگاهی، از هر توریست و ملوان خارجی، وقایع و اتفاقات هنری و فرهنگی جهان را عاشقانه یادمی‌گرفتند. دلشان از «افسانه‌ی نیما و «هوای تازه‌ی» بامداد توان می‌گرفت»

منصفی نیز از آن دسته جوانان جنوبی بود که در ژرفای روحش، حسی همچون عشق به سروden می‌جوشید، پس سروden آغاز کرد. او آمیزه‌ای بود از حافظ بزرگ، نیما، شاملو و بعدها فروغ و سپهری که ستاره‌های کهکشان رؤیاهاش بودند (نک، منصفی، ۱۳۸۷: ۱۸) و از آنجا که منصفی زندگی بسیار سخت و تأسیفباری داشت، از یک سو تنها‌یی و رنج و از سوی دیگر، شکسته‌های پی‌درپی در عشق و زندگی، ترانه‌هاش را سرشار از نغمه‌هایی سوزان کرده بود که هر شنونده‌ای را مجذوب و مفتون خود می‌ساخت.

با چشم‌انداز فوق و توجه به اینکه این شاعر، آغازگر سبک و راهی نوین در شعر و موسیقی هرمزگان بوده و به نیمای هرمزگان نیز معروف شده و از سوی دیگر، بسیاری از شاعران ترانه‌سرا و فعالان موسیقی جنوب را تحت تأثیر خود قرار داده‌است، پژوهندگی و کندوکاو در آثار او بیش از پیش ضروری به نظر می‌رسد.

۱-۱- بیان مسئله

بدیهی است برای دست‌یابی به ژرفای تفکر و جهان‌نگری هر شاعر، باید به درونمایه‌های شعری او نگریست و عصاره‌ی اندیشگانی وی را سنجید. پیداست که درونمایه‌های شعری، متغیر اصلی و مستقل این مقاله است، ولی متغیرهای وابسته‌ی دیگری نیز در این جستار مورد کندوکاو قرار خواهد گرفت. از این رو، در این پژوهش سعی شده درونمایه‌های فکری شعر منصفی مانند نوستالتی، تنها‌یی و ارزواطلی، عشق، فقر، اسطوره‌شناسی و مرگ‌اندیشی بررسی شود تا بتوان در پایان پژوهش، به یافته‌های جدید و نکاتی بدیع دست‌یافت. بدیهی

است که در پایان هر مبحث، اشعار این شاعر بررسی شده است. همچنین این مقاله در پی پاسخ به این پرسش است که در شعر منصفی چه درونمایه‌های فکری وجود دارد؟ تأثیر کدام بنمایه در اشعار او قوی‌تر و پر رنگ‌تر است؟

۱-۲- فرضیه‌ی تحقیق

با توجه به اینکه در پژوهش‌های ادبی به دلیل کیفی بودن مسائل و ماهیت و پیچیدگی موضوع، بیان فرضیه به صورت صریح ممکن نیست؛ با این حال می‌توان گمانه‌ی زیر را بررسی کرد:

به نظر می‌رسد درونمایه‌های فکری این شاعر بیشتر در زمینه‌ی مسائل سیاسی و اجتماعی، زیست بوم و جریان‌های ادبی دهه‌ی چهل و پنجاه ایران است.

۱-۳- پیشینه‌ی تحقیق

در مورد درونمایه‌های فکری در شعر معاصر فارسی، به صورت ویژه تحقیقات و پژوهش‌های گسترده‌ای صورت گرفته است که در کتاب‌های مرجع‌شناسی می‌توان آنها را پیدا کرد و ذکر آنها در این مقاله ضرورتی ندارد؛ اما در مورد شعر ابراهیم منصفی تاکنون به صورت علمی و غیر علمی، یادداشت‌ها، پایان‌نامه‌های کارشناسی ارشد و کتاب‌هایی به رشته‌ی تحریر در آمده است که مهمترین آنها به شرح زیر می‌باشد:

- حاتمی (۱۳۸۹)، زمینه‌ها و درونمایه‌های شعر دوره‌ی بیداری را بررسی و اوضاع سیاسی و اجتماعی حاکم بر آن زمان را تحلیل نموده است که می‌توان شعرهای منصفی را نیز بر آن منطبق کرد.

- رضایی (۱۳۷۹) نیز در پایان‌نامه‌ی خود، به بررسی مضامین و درونمایه‌های شعری چهار تن از شاعران برجسته‌ی دوران مشروطه و بیداری (عشقی، عارف، فرخی یزدی و بهار) پرداخته است. این پایان‌نامه در هفت بخش تنظیم و نوشته شده است.

- علی رنجبری (۱۳۹۲)، پایان‌نامه‌ای با عنوان «بررسی فرهنگ عامه در آثار بومی سرایان هرمزگان» نوشته است. نویسنده در این پایان‌نامه، توضیحات لازم در مورد جغرافیای طبیعی و تاریخی استان هرمزگان، فرهنگ و زندگی نامه‌ی شاعرانی مانند صالح سنگبر، ابراهیم منصفی، نصرک و حسن کرمی پرداخته است.

- یدالله شهرجو (۱۳۹۲)، پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد خود را با عنوان «عشق و انسان در سروده‌های منصفی» دفاع نموده است.

- حسام الدین نقوی (۱۳۸۹) مجموعه مقاله‌هایی را در معرفی و شناخت ابراهیم منصفی، در کتاب زخم هزار ترانه منتشر کرده است که ابعاد کارهای او را در زمینه‌های شعر، موسیقی، سینما و سایر کنش‌های هنری اش در بر می‌گیرد.

- بنیامین انصاری نسب در پژوهشنامه‌ی فرهنگی هرمزگان (شماره ۳)، به جایگاه زن در ترانه‌های ابراهیم منصفی اشاره کرده است.

- علی رنجبری در مقاله‌ی «بررسی فرهنگ عامه در آثار ابراهیم منصفی و ...» به پژوهش در مورد منصفی پرداخته که این مقاله در پژوهشنامه‌ی فرهنگی هرمزگان چاپ شده است.

- حسن کرمی در مقدمه‌ی دو کتاب منصفی، رنجترانه‌ها و گفته‌های ناگفته، استادانه شعر و ترانه‌های او را بررسی کرده است. این مقاله صرفاً به کندوکاو در مهم‌ترین بنایه‌های درونی شعر منصفی، یعنی عشق و اندوه پرداخته که تا کنون تحقیقی منظم در این زمینه صورت نگرفته است.

۲- بحث

۱-۲- درونمایه‌های فکری در اشعار و ترانه‌های ابراهیم منصفی

قبل از پرداختن به بحث بنایه‌های فکری در شعر منصفی، بهتر است به صورت فشرده با دورنمایی از زندگی و شعر شاعر مذکور آشنا شد تا بتوان با فهم و شناخت بیشتر، در مورد افکار، احساسات و اندیشه‌های او گفت و گو کرد.

۱-۱-۲- معرفی ابراهیم منصفی

از میان مجموع نوشته‌هایی که درباره‌ی زندگی نامه‌ی منصفی نوشته شده است؛ می‌توان گفت که ابراهیم منصفی (ملقب به رامی) در سال ۱۳۲۴ در بندرعباس به دنیا آمد. او حاصل پیوند محمد منصفی شهرواری و مریم بانو بلالی پوریندری - که برخاسته از دو فرهنگ نسبتاً متفاوت هستند - است. او با جدایی زود هنگام پدر و مادرش، سال‌های کودکی و نوجوانی خود را با پدر بزرگ و مادر بزرگ پدری اش، در بت گورن یا معبد هندوها سپری کرد. رامی در دوران پر شر و شور نوجوانی و جوانی، با طعم تلخ عشق آشنا شد.

منصفی زندگی پر فراز و نشیبی داشت که همین مسئله بر شعرش نیز به شدت تأثیر گذاشت. در اشعار و ترانه‌های او، یأس و نالمیدی را می‌توان حس کرد، اما با وجود مرگ‌اندیشی در اشعارش با تمام وجود عاشق زندگی بود و آن را می‌ستود. منصفی ترانه‌های زیبایی را با گوییش‌های متفاوت جنوبی همچون بندری، مینابی و بستکی سروده که قابل توجه روز افزون مردمان جنوب بوده است و هست.

وی در سال ۱۳۴۳، نخستین دفتر شعر خود را با عنوان «مروارید ساحل یا گلهای اندوه» منتشر کرد. سپس به شعر نو روی آورد و در سال ۱۳۴۸-۱۳۴۶، چندین شعر از او در روزنامه‌ی خوشی شاملو، فردوسی و یکی دو شعر در موزیک ایران و دو قصه و شعری در آبنوس چاپ شد. در سال ۱۳۵۰ به استخدام آموزش و پژوهش بستک درآمد و به عنوان آموزگار در روستاهای هرنگ، عالی احمدان، گتاو، فاریاب و دهتل و ایلوود به تدریس مشغول شد. در سال ۱۳۵۱ در فیلم «گالنگ‌هایم را دوست دارم» و «برکه‌ی خشک» نقش آفرینی کرد. در سال ۱۳۵۲ در فیلم «تهنگ»، به کارگردانی سید حسن بنی‌هاشمی نقش بازی کرد و موفق شد، جایزه‌ی بهترین بازیگر را در جشنواره‌ی سینمای آزاد دریافت کند. او علاوه بر شاعری و نویسنده‌ی در نقاشی نیز استاد بود، گیتار را هم به خوبی می‌نوشت. از او ۱۴ ترانه در آرشیو صدا و سیمای خلیج‌فارس مرکز بندرعباس موجود است. در سال ۱۳۵۷، با فاطمه راستی ازدواج کرد که حاصل این پیوند چهار فرزند بود؛ سه دختر و یک پسر به نام‌های انیس و مونس و لیلا و بنیامین، اما افسوس که بنیامین را در شش سالگی از دست داد. وی در شب اول تیرماه ۱۳۷۶ در سن پنجاه و دو سالگی در نهایت یأس، آنچه که سال‌ها در جست

وجویش بود به سراغش آمد و عصر دوشنبه دوم تیرماه ۱۳۷۶ در قطعه‌ی ۴ گورستان باغوی بندرعباس به خاک سپرده شد. در سال ۱۳۷۸، مجموعه شعرهایش با نام رنجترانه‌ها در نشر هفت رنگ و در سال ۱۳۸۲، مجموعه‌ی دیگری از شعرهایش با نام گفته‌های ناگفته، توسط همان انتشارات چاپ شد و در سال ۱۳۸۴ ترانه‌های رامی شامل سرودههای بومی نیز در نشر ماهیز انتشار یافت.

۲-۲- درونمایه‌های فکری در اشعار ابراهیم منصفی

۲-۱- نوستالژی یا نستالژی

نوستالژی یکی از ویژگی‌های ثابت و تکرار شونده در منظومه‌های عامیانه و محلی ایران‌زمین است. نوستالژی به معنی غم غربت و حسرت بر گذشته و در اصطلاح روان‌شناسی، عبارت است از میل بازگشت به گذشته که می‌توان تا حدودی آن را با حسرت متراff دانست. این احساس، عمومی و طبیعی است و به صورت ناخودآگاه در فرد بروز می‌کند. به یادآوردن خاطرات گذشته، انگیزه‌ی تراوش درونی فرد برای نوشتن یا سروden است و به همین دلیل نوستالژی با خاطره در ارتباط می‌باشد. گفتنی است که میان خاطره و نوستالژی، فاصله‌ی معنایی بسیار است؛ خاطره تعریفی است از یک موضوع واقعه‌ای مشخص که فرایند آن به ذهن منتقل شده و معمولاً هرگاه که قصد و اراده شود قابل رجوع و یادآوری است. اما نوستالژی ذاتاً عنصری غنی بوده و کارایی آن به ویژه در شعر بسیار است. با این ویژگی که با قصد و اراده در یاد زنده نمی‌شود، مگر از طریق ایجاد انگیزه (کریمیان، ۱۳۷۹: ۲۴).

- نوستالژی دوران کودکی و نوجوانی

ابراهیم منصفی که به دلیل ناپایداری زندگی زود هنگام خانواده، سایه‌ی سبز والدین برسرش نبود، با حسرت از آن دوران یاد می‌کند. او در ترانه‌ی «یادمن»، با اندوه از روزهای خوب مدرسه، از تنهاهایی‌های دل، از خانه‌اش در شبسitan بت گورن، از بازی‌های دوران کودکی دارکلکا، هوتابلا و سنگ کله جو و ...، و خاطرات خوب آن دوران یاد می‌کند:

یادمن روزن خوب مدرسه
yâdmen ruzn xob-e madresa

یادمن وختی دل م بی کسه
yâdmen vaxti del-e me bi kasa

یادمن تنها خدم یارم ارم
yâdmen tanhâ xodom , yârom-arom

شنهاده کوه غم رو جگرم
shonehâda kuh-e Yam ,ru jegarom

م هنوزم تو شوستن خنه من
me hanuzam tu şowaston,xonamen

هنوزم ورد لوم بيت غمن
hanuzam verd-e low-om beyt-e Yamen

(ترانه‌های رامی، ۱۴).

او همچنین در ترانه‌ی «یاد بندر»، به بازی‌های خوش دوران کودکی اشاره می‌کند:
یاد بندر واخیر وختی ما چوک اریم
yâd-e bander vâxeyr,vaxti mâ çuk-arim

عاشق اشنو و گازی مالوک اریم
âşeq-e eşno-vo- gâzi mâluk-arim

نم نم بارُن و شیرجه تو گلکنی

سنگ گله جو دگه تو خام نازنی

nam-nam-e bâron-o-širja tu gelkani

sang- kala ju dega tu xow-am nâzani

(رامی، ۶۲)

-نوستالژی دوری از معشوق

ابراهیم منصفی در دوران پر شر و شور نوجوانی و جوانی با عشق آشنا شد؛ عشق دختری با نام مستعار سارا که قلب و روح او را از آن خود کرد، اما چون سایه‌ای گریزان از منصفی دوری گزید و بعد از آن ابراهیم به آمیس دل بست، افسوس که او نیز با شتاب به آن سوی آبها پرواز کرد. شکست در دو عشق نافرجام، روح سرکش و خاطر پریشان ابراهیم را آشفته‌تر کرد. این عشق‌های بی حاصل چون شعله روح او را گداختند و رفتند تا خاکستر وجودش را در خاطرهای سوزان به شعر و ترانه بسپارند و از او هنرمندی خنیاگر برآورند که با مowie بر آرزوها و عشق‌های بر باد رفته، صلیب سرنوشت مقدر و غمناک خویش را تا واپسین لحظه بر دوش کشد (کرمی، ۱۵: ۱۳۸۹).

بانگاهی گذرا به مثنوی عاشقانه‌ی او بازتاب این عشق جان‌سوز را می‌بینیم:

جانم از تو دردها آموخته

استخوانم در تب تو سوخته

ماهتاب شام تارم باش تو

مثل سایه در کنارم باش تو

همنشین سوگواران می‌شوم

بی تو تنها مثل خاران می‌شوم

(منصفی، ۱۳: ۱۳۸۲).

او در شعر «یادش به خیر» از سال‌ها و روزهای باشکوه و عاشقانه‌ای که در کنار معشوق داشته‌است، یاد می‌کند:

یادش به خیر / چه سال‌های عاشقانه‌ای بودند / چه روزهای باشکوهی / که در شکست گل لبخندی / پر پر کردیم / شب‌های خوب چه تابستان‌ها / که در کنار هم / با هم / دیوارهای بتکده را / متن کتیبه‌های همیشه نمودیم / چه شعرهای ناب و بی‌مانندی / که در طول بوسه‌های صمیمی مان / جاری شدند (همان: ۹).

منصفی در شعر «زمزمه‌های شب هنگام» از عشقش یاد می‌کند. عشقی که لبخند مخصوصانه‌اش هستی بیهوده ابراهیم را معنایی تازه می‌بخشد.

یاد بادا / فراوان در فراوان یاد بادا / آن روزگاران / که تو یگانه عشق من بودی / روح من / برندی غریبی است / که تنها آشیانش توبی / و آرام نمی‌گیرد هر گز / مگر در چشمان مهریان تو / و تنها چلچلی غمگنانه‌اش / تکرار زیبای نام توست / بانوی دنیای من! (منصفی، ۷۳: ۱۳۷۸).

-نوستالژی اجتماعی در اشعار منصفی

منصفی در دهه‌ی پایانی زندگی خود، به سبب نوسازی و رواج آپارتمان‌نشینی شاهد از بین رفتن معماری خاص حیاط‌های بزرگ، درختانی با سایه‌ی گستردگه و بادگیرها در شهر بندرعباس بود. او از روزی که ما اکنون در آن زندگی می‌کنیم، می‌ترسید. روزی که در برج‌های سر به فلک کشیده، هیچ کس از حال و روز همسایه‌ی بغل دستی اش باخبر نیست؛

در حالی که در گذشته، از حال و زندگی مردم چند کوچه پایین‌تر هم خبر داشتند. اما اکنون مردم حتی با وجود فاصله‌ی اندک، بیشترین فاصله را از هم دارند.
نه آسفالته نه بلواره نه کولر
na âsfâlta , na bolwâra ,na kuler

چه وا روزی در هُنَدِن شهر بندر
ce vâ ruzi dar honden šahr-e bander
(رامی، ۱۱۷).

منصفی در بازگشت به گذشته، از اجتماعی که پول در آنجا تنها معیار ارزش‌هاست و حرف اول را می‌زند و مردم برای رفاه بیشتر حاضرند دلخوشی‌های خویش را فدا کنند، بیزار است و آن را در ترانه‌ی راز دل بیان می‌کند:

همش فکرُنْ و چوک و مُم و زن
hamaš fekr-e non-o-čuko-o-mom-o-zan

یه ذره دلخاشی رنج دمادم
ya zarra delxâsi , ranj-e damâdam

نه مُم راضی نه زن راضی نه چوکن
na mom rázi, na zan rázi, na čukon

اگه پول اتنبو اتناگن آدم
aga pul etnabu, etnâgan âdam

(رامی: ۱۱۵).

۲-۲-۲- اسطوره‌اندیشی

در شعر فارسی چند دهه‌ی اخیر به ویژه از دهه‌ی سی - چهل به بعد، شاهد روی آوری برخی از شاعران به اسطوره، حمامه و چهره‌ها و بن‌مایه‌های افسانه‌ای روزگار باستان بودیم؛ «آرش کمانگیر» سیاوش کسرایی، چندین سروده‌ی دفتر «از این اوستا» و دیگر آثار اخوان ثالث، «آیه‌های زمینی» فروغ فرخزاد، «مسافر» سهرباب سپهری، «انگیزه‌های سکوت» احمد شاملو و چندین شعر حمید مصدق که از «ضحاک»، «کاوه»، «سودابه»، «سیاوش» و مانند این‌ها یاد می‌کنند، نمونه‌های بس‌گویایی از اسطوره‌اندیشی را از دهه‌ی سی به بعد عرضه می‌کنند (شریعت کاشانی، ۱۳۸۸: ۳۴۲).

اسطوره‌اندیشی یکی از دو جنبه‌ی گذشته‌گرایی در کل شعر منصفی است؛ جنبه‌ی دیگر این گذشته‌گرایی را در سطح زبانی می‌بینیم و آن به کار بردن شماری از واژگان و ترکیبات کهن توسط شاعر است. توجه شاعر به اسطوره، به شکل‌گیری تصویرهای باستان‌گرایی در شعر او می‌انجامد. اسطوره‌ها و افسانه‌های کهنی که قابل توجه شاعر قرار می‌گیرد، در چند مورد انگشت‌شمار شخصیت‌های اسطوره‌ای کتاب مقدس مسیحیان هستند؛ نظیر اسطوره‌ی آفرینش، اسطوره‌ی مریم، مسیح و صلیب. از این میان، «مسیح» در مقام برجسته‌ترین شخصیت کهن‌الگویی جلوه‌گر می‌شود و با رفت و واگشت‌های مکرر خود در فضای ذهن و خیال شاعر، در مقام یک بن‌مایه‌ی انسانی - تصویری برجسته در می‌آید. با نگاهی به شعر «تریبع دوم» (۱۳۷۸) و «اعتراف» (۱۳۷۸) اثر منصفی، می‌توان به جایگاه مرکزی «مسیح» در شعر اسطوره‌گرای منصفی پی برد.

همان طور که می‌دانیم هسته‌ی مرکزی شعر منصفی، انسان اجتماعی جهان امروز است.

درباره‌ی این انسان، حی و حاضر است که مسائلی نظیر نابرابری و ستم‌کشی، قدرت‌نمایی، بندگی و بردگی، درگیری میان «تیک و بد» و «روشنایی و ظلمت» مطرح می‌شود و انسان در شعر او، خود به گونه‌ی یک اسطوره در می‌آید (شریعت کاشانی، ۱۳۸۸: ۳۴۶).

درد مسیح را / به یاد آوردم/ درد کوبیش میخ و مسمار/ بر استخوان/ درد فرو ریزش خار / به هیئت تاجی بر سر/ تا شاه شاهان رنج بشری را / به گناه عشق و آزادی/ بر صلیب سرنوشتی پر شکوه و جاودانه/ با جانیان همسنگ و همگنانه کنند/ هیهات از این جهالت شرم‌انگیز/ هیهات (منصفی، ۹۷: ۱۳۷۸).

منصفی در شعر «اعتراف» با یادآوری درد مسیح، رنج‌مویه‌های بی‌حاصل جسم و جان انسان را بیان می‌کند و اینکه بی‌عدالتی و ستم هیچ‌گاه از روی زمین رخت برنبسته است. منصفی با ادغام کردن گذشته‌ی دور در زمان حال و بازاندیشی و بازتفسیرگری رویدادهای روزگار کهن درباره‌ی واقعیات کنونی، آدمیزاده‌ای به تصویر می‌کشد که از این همه عذاب و رنج سر به خویش فروبرده و مبهوت است و بیزار از میخ و تازیانه و خار، درد بیداد را زمزمه می‌کند.

اشعاری از منصفی به نوعی با داستان آفرینش جهان و انسان در ارتباط است. در این اشعار، شیوه‌ی نگاه، برداشت و تصویرپردازی شاعر، همان است که با تفاوت‌هایی چند در دیگر شعرهای باستان‌گرای او به چشم می‌خورد؛ در شعر «شگفتانه» داستان «هبوط آدم» و سرگذشت سرنگونی او به پست جای فساد و ظلمت، به مثابه‌ی آینه‌ای است که وضعیت پریشان انسان امروزین و زیستگاه آشفته او را باز می‌نمایاند (شریعت کاشانی: ۱۳۸۸: ۳۵۰).

۹۷ در حیرتم که/ آن گناه نخستین/ امکان اگر نمی‌پذیرفت/ آیا زمین و ساکنان شگفت و شعورمندش/ بی‌گندم رسالت محظوم/ و سبب سرخ مسیحا/ فردوس جاودانگی شان را/ با خاک و خاکساری و تباہی/ اندیشه معاملتی/ در سر می‌رفت؟ آیا اگر ابلیس و مار و تباہی نبود/ انسان را در این روایت دردانگیز/ از آغوش مطهر آب و خاک/ و جایگاه آتش و خاکستر پاک/ به مزبله‌ی عفن جهل و جنایت/ و قبح خیانت و مقاتله/ اجبار و تعبدی می‌بود؟ (منصفی، ۹۷: ۱۳۷۸).

۲-۳-۲- درونمایه‌ی تنها‌ی و انزوا‌طلبی

طبیعت خشن و اقلیم سوزان جنوب و سختی و یکنواخت‌بودن محیط زندگی، طبعاً ویژگی‌ها و قابلیت‌های خاصی را در انسان‌هایی که در آن محیط پرورش یافته‌اند، به وجود می‌آورد؛ یکی از این خصلت‌ها خودمداری آنهاست که باعث شده این مردم در عین با هم بودن، در خویشتن خویش تنها باشند و مشغول به خود. این خود مداری و هویت فردی و ارزوا که زمینه‌ساز آن وجود روزتاها و آبادی‌های پراکنده و زندگی در میان نخلستان‌های پراکنده‌ی دور از هم، کارهای انفرادی مانند چوپانی، دشت‌بانی، کشاورزی به صورت خردۀ‌مالکی، کار در لنجهای صیادی، سفرهای انفرادی در جست‌وجوی کار به دوردست‌ها، کوچ اجرایی و غم نان بوده‌است، خود زمینه‌ی پیدایش بسیاری از آینه‌ها و شیوه‌های خاص زیستن و خصوصیات رفتاری و فرهنگی را فراهم نموده که به دنبال آن، شیوه‌های خاص «بیان» این ارزوا و تنها‌ی را نیز تعیین کرده‌است (نقوی، ۱۳۹۳: ۱۴۰).

منصفی از آنجایی که بازیگر و هنرمند توانایی بود و در اجتماع حضور فعال داشت، همواره شمع هر مخلفی بود و حضور شادی بخش او هر کس را بی اختیار به سویش می کشید. اما زندگیش با حوادث تلخ و شیرین زیادی همراه بود؛ جدایی پدر و مادرش در آغاز کودکی، ابراهیم را با غم سنگین تنهایی آشنا ساخت. در جوانی به علت ناکامی در عشق، به نوعی تنهایی و انزواطلبی گرفتار شد. اهل آبادی عشق بود و پیوسته از عشق می سرود، اما در ویران سرای غربت عالم، جز تنهایی و انزوا همراه و همسفری نیافت و غمگین و شوریده وار نغمه ها سر داد؛ نغمه هایی که هر شنونده ای را مجدوب و مفتون خود می ساخت (کرمی، ۱۳۸۹: ۱۴).

رامی در شعر «مثنوی تنهایی» اعتراف می کند که بیهودگی و تنهایی را در تمام سالهای زندگی احساس کرده است و دلیل تنهایی خود را بی همدلی، دوری گزیدن از عشق و یا س و نالمیدی از رسیدن به یار بیان می کند:

روزنمان از نیمه شب تاریکتر / درد هامان مثل تنهایی بزرگ / روح مان در ورطه طوفان رنج / برهای وامانده در چنگال گرگ (منصفی، ۱۳۸۲: ۱۷).

منصفی خود را بدون عشق بی کس می بیند:

تو تسلای غم بی کسی من بودی / از چه رو این همه مام باعث خون جگری (همان: ۲۵).

در شعر «باز هم تنهایی»، دوباره از درد تنهایی می نالد:

آه چه دردی می کشم من / چه باری بر دل دارم / چه می میرم من از این همه تنهایی (همان: ۲۹).

وی در سالهای پایانی زندگی، خود را دانه ای می داند که سی سال در خاک بوده و ریشه نزد هاست و فکر نمی کرد روزی این همه تنها شود و بی حاصل:

دانه ای فرتوت / فکر نمی کردم یک روز / این همه تنها شوم؟ / این همه بی حاصل (همان: ۱۱۲).

۴-۲-۲- مرگ‌اندیشی در شعر

در ابتدای کتاب بوف کور صادق هدایت آمده است: در زندگی زخم‌هایی است که مثل خوره در انزوا روح را آهسته می خورد و می تراشد. این دردها را نمی شود به کسی اظهار کرد؛ چون عموماً عادت دارند که این دردهای باورنکردنی را جزو اتفاقات و پیشامدهای نادر و عجیب بشمارند و اگر کسی بگوید، یا بنویسید، مردم برسپیل عقاید جاری و عقاید خودشان سعی می کنند آن را بالبخند شکاک و تمسخر آمیزی تلقی بکنند؛ زیرا بشر هنوز چاره و دوایی برایش پیدا نکرده و تنها داروی آن فراموشی توسط شراب و خواب مصنوعی به وسیله افیون و مواد مخدر است، ولی افسوس که تأثیر این داروهای موقت است و به جای تسکین پس از مدتی بر شدت درد می افزاید (هدایت، ۱۳۱۵: ۳۰).

ابراهیم منصفی علی رغم استعداد بسیار زیادی که در موسیقی و هنر داشت، اما زخم کهنه ای در دلش ریشه دوانده بود؛ عشق های نافرجامی که نمی توانست خود را از اندیشیدن به آنها رهایی بخشد. وی برای فراموشی همچون هدایت، راه نادرستی را در پیش گرفت و آن روى آوردن به مواد تسکین دهنده بود. این مسکن های قوی برای لحظاتی غم بی همدلی را

در او فروکش می‌کرد، اما روح او را می‌خراشید. منصفی در شعر «در رثای انسانی که منم» به آن اشاره می‌کند:

سرسام ناتمامی تو/ در مغز خون من/ چونان زالویی چسبیده و سمج/ که بر جدار گنداب زندگیم/ چرک و خونابه می‌نوشد/ و دردی بی‌ال蒂ام همیشه را در من/ ریشه‌ای پای در استخوان فرو کرده/ عشق! (منصفی، ۱۳۸۲: ۳۹).

یأس و نامیدی در دلش آشیانه کرده بود و او در منتهای تنها یی و ناتوانی از تحمل غم‌های زندگی، رنجور و دلشکسته، ناشادمان و خسته به سر می‌برد تا شاید معجزه‌ای او را از این رنج رهایی دهد (کرمی، ۱۳۷۸: ۲۴).

اما تنها غم منصفی عشق نبود؛ بیکاری، وضعیت نابسامان اقتصادی، اعتیاد و دوری گزیدن دوستان او را بیش از زندگی نامید می‌کرد و به سوی مرگ می‌کشاند؛ هر چند در اشعارش زیاد از کلمه‌ی مرگ استفاده نکرده اما اوضاع ویران و خودکشی‌های مکرر، دلیل تمایل او به مرگ است. منصفی در شعر «باز هم تنها یی»، دلیل توجه به مرگ را نومیدی و ناتوانی انسان می‌داند:

به انسانی چنان نومید و ناتوان که فضیلت مرگ را باور می‌دارد/ و در هنگامه‌ای خوف‌انگیز و مقدار/ از اعدام و کشتار شرافت زندگی/ مرگ ارزش‌های بی‌همانند زیستن/ تکوازه‌ی خوار معنای زندگی (همان: ۲۹).

او در شعر «تربيع اول» به صورت مستقیم به مرگ اشاره می‌کند:

مرگم اینک/ سر بر می‌کشد از کمینگاه سرنوشت/ می‌سوزم از قب هذیان‌ها/ از داغ انتظار می‌سوزم/ در تنها یی‌های همیشه/ او در خیالات خود روزی هزار بار می‌میرد/ و به سوی جانان پرواز می‌کند (همان: ۸۲).

همچنین در شعر «مرگ مرگ»، مرگ را همچون صیادی تصور می‌کند که در کمینگاه منتظر اوست تا با سلاح نامرئی کارسازش، او را تباہ سازد.

مرگم اینک/ از کمینگاهی ناپیدا به نظاره/ چشم بر در/ دوخته‌است/ مرگ/ به هیئت یک صیاد/ در کچه‌ای امن مقدرش/ دیده بر دیدگانم دارد/ تا بچکاند ماشه‌ی سرنوشت را/ با سلاح نامرئی کارسازش/ که خون و حمامه و شوری دیگر است/ تباہی من (منصفی، ۱۳۷۸: ۲۲).

او هر چند عاشق مرگ است، ولی دلش حضور یار را می‌طلبد و دوست دارد مرگش با حضور دوست به تأخیر بیفتند:

حضور دلپذیرت را/ تأخیر مرگ خویش می‌خواهم (همان: ۸۳).

او هرچند به مرگ می‌اندیشد، اما در ژرفای وجودش عشق به زندگی موج می‌زند. او ملتمسانه از مرگ، زندگی را طلب می‌کند:

مرگا! چه می‌کنی با من/ که زندگی را می‌خواهم (همان: ۲۳).

۲-۵- نگاه بدینانه در شعر منصفی

تجربه‌ی بن‌بست و اندیشه‌ی جبر تا آنجا که به شرایط سیاسی و اجتماعی پریشان مرتبط می‌شود، در شعر منصفی نیز انکاوس دارد. «این اندیشه، گاه شاعر را تا مرز نومیدی و بدینی و پوچاندیشی به پیش می‌راند.» (شریعت کاشانی: ۱۳۸۸: ۱۴۹).

سراسر اشعار منصفی را بدبینی فرا گرفته است؛ او بدبین است نسبت به عشق، زندگی و مرگ. در شعر «مرثیه»، دیگر نمی خواهد از عشق سخن بگوید؛ چرا که آن را دروغی بزرگ و زیبا می داند که از روی نادانی به ستایش آن پرداخته است. میکل آنژ می گوید: «تنها رستگار، کسی است که چشم به جهان نگشوده به خواب مرگ فرو رود.» (معتمدی، ۱۳۸۶: ۳۳).

و رامی در شعر «راحیل» به همین موضوع اشاره می کند:

انسانی بعید و زیبا / که در بطن نابایسته / تلخ مادری دیگر جان گرفت / و بیتاب و شتابنده / رفت از کف دنیا / باقی تمام حرفها بیهوده بود (منصفی، ۱۳۸۲: ۱۰۷).

وی، دنیا را زباله‌دانی پراز نادانی، جنایت، زشتی و خیانت می داند که به اجبار، نه از روی اختیار به آن پای گذاشته‌ایم و متحیر از اینکه، اگر آن زمان حوا و آدم آن گندم رسالت و سبب سرخ مسیحارا نمی خوردنده، امروز در بهشت جاودانه بودیم و در این خاکساری و تباہی قرار نمی گرفتیم. منصفی، از خلقت زمین، آسمان و هستی موجود متعجب است؛ همان طور که شوپنهاور فیلسفه بدبین می گوید: «در حیات بشر، جبر بی ارزش است و انسان اصولاً مخلوق درد و رنج است، نیکبختی رؤیایی بیش نیست و تنها حقیقتی که وجود دارد، درد و رنج است.» (معتمدی، ۱۳۸۶: ۳۳).

آیا اگر / ابلیس و مار و تباہی نبود / انسان را / در این بداعیت در دانگیز / از آغوش مطهر آب و خاک / او جایگاه آتش و خاکستر پاک / به مزلبه‌ی عفن، جهل و خیانت / و قبح زخمناک خیانت و مقاتله / اجراء و تعبدی می بود (منصفی، ۱۳۸۲: ۶۰).

در شعر «طرح دشواری عشق من»، زن را فریب و دروغ آفرینش می داند که شیرینی جفای او ترانه و غمگنانه‌ی آدم می شود. هرچند در ابتدا خوب و خواهنه است و کودکواره سربه مهرش می سپاریم، اما نیرنگی رنگین تر از رنگین کمان‌ها است و در پایان این شعر منصفی خدا حافظی می کند، با زن که مکر است و زندگی که فریب است / بطالت است / دروغی که به خط / عشقش پنداشتم! (همان: ۵۴).

به هر حال، بدبینی همچون اژدهایی هزار ساله از میان تیره‌هروزی‌های زندگی سربرمی‌آورد، زاده می شود و نقش شوم خود را بر لوح ضمیر انسان حک می کند. همان‌گونه که با فرار سیدن شب، روشی، جان به تاریکی می سپارد، ابرهای سیاه بدبینی نیز با احتاط تمدن‌ها، در آسمان تاریخ گستردۀ می شوند (معتمدی، ۱۳۸۶: ۱۱۵).

واحسرتا / و دریغا / از رنجی چنان بزرگ و بسیار / که توان اعترافش را / با مؤمن‌ترین کسانت نیز / ناممکن می نماید (منصفی، ۱۳۸۲: ۳۵).

۲-۶- درون‌مایه‌ی فقدان و فقر در زندگی

فقر، از پدیده‌های ناخوشایند و دردنگ اجتماعی است که همواره در کانون توجه انسان‌های متعدد قرار دارد. پرولین اعتمادی، یکی از شاعران بلندآوازه‌ی ایران، در شعر خود حاکمان بیدادگر را دلیلی محکم بر گسترش فقر در بین مردم جامعه می داند. او، از انسان‌های زحمتکش دفاع می کند و درد آورترین مسئله‌ی زندگی او، نابرابری و بی‌عدالتی در جهانی است که ارزش‌های انسانی نادیده گرفته می شود. او در شعر «اشک یتیم»، موضوع بی‌عدالتی و فقر مسلط بر جامعه را به خوبی به تصویر کشیده است.

در شناختنامه‌ی حسن کرمی - که به لحاظ اندیشه‌ورزی همسو با رامی است تا جایی که نمی‌توان مرز و تفاوت شعرهای این دو را از هم تشخیص داد - آمده است: آخرین ضربه‌ی پتک ویرانگر، مرگ رفیق گرمابه و گلستان، یار غار و همدم و مرید و مرادش شاعر خنیاگر جنوب بوده است که در فقر و مسکنت لای لحافی لهیده و دریده، میان اوراق اشعارش در کلبه‌ای محقر بر او فرود آمد. مرگ ابراهیم منصفی، شاعری که عشقش را گم کرده بود (جلالی، ۱۳۸۹: ۲۲).

این مطلب، فقر و بیچارگی هنرمند و شاعری را در لحظات پایانی زندگی اش بیان می‌کند. به راستی چرا؟..... چرا یک هنرمند بزرگ جنوب که همه‌ی مردم اشعارش را دوست دارند و با افکارش زندگی می‌کنند، باید در فقر و فلاکت به سر برداشته باشند که راه چاره‌ای جز مرگ نیابد.

ابراهیم منصفی به دلیل فقر اقتصادی نتوانست پیشرفت کند. او که فرزند طلاق بود، به دلیل مشکلات روحی و روانی ناشی از جدایی پدر و مادر، در زمینه‌ی تحصیل و زندگی نتوانست فرد موفقی باشد.

فقر خطری بزرگ برای جامعه است که به بدختی، سست شدن ایمان مردم و حتی کفر منجر می‌شود. بیچارگی همیشه منشأ فقر است. فقر فرهنگی جامعه که خود از پیامدهای فقر مادی است، سبب شد که ابراهیم منصفی در تنها یکی و فقر و بیچارگی، آرزوی مرگ داشته باشد.

منصفی روزهای سخت زندگی اش را این چنین به تصویر می‌کشد؛ اگر یک چهار دیواری با دو، سه اتاق داشتم، توان استقلال فردی و خانوادگی می‌یافتم و مجبور به تحمل آن همه طعن و کنایات نبودم. سرگیجه و جنون گرفتهام و گویا هیچ ارزشی غیر از مادیات، انسان را به خواسته‌های حتی اولیه و ابتدایی اش هم نمی‌رساند.

یکی از درون‌مایه‌های اجتماعی اشعار منصفی، توجه به حال مردم فقیر و تهیdest است. او در ترانه‌ی «سرگ هلهلوک»، زندگی یک خانواده‌ی فقیر بذری را به تصویر می‌کشد:

show-e târiken-o-serg-e halhaluk

شو تاریکن و سِرگ هلهلوک

dah nofar goşna-o-yak kâsa maşuk

دَهْ نُفَرْ گَشْنَه و يَكْ كَاسَهْ مَشْوَك

Yolomak , morakab ini kalami

غُلْمَك، مُرَكَبِيَّنِيَّ كَلَمِي

deli vâ neveştenen ,nâbo gami

دَلِي وانِوشتِنِنْ نابُو گَمِي

mom Yoli vâ êarkadi paâ nazeden

مُمْ غُلِي و اچارَكَدِيَّ پَچَنَزِدِن

ham ka vâ êeşmoni zeşt-o-baden

هَمَهْ كَ و اچَشمُنِي زَشْت و بَدِين

dega ballâsişo ini gâzeleyt

دَگَهْ بَلاسِي شُ اِنِي گازِليت

aga hamsâda vâ karzi şonadeyt

اَگَهْ هَمْسَادَه و اَكَرْزِي شَنَدِيت

(منصفی، ۱۳۸۴: ۵۰).

ابراهیم منصفی در ترانه‌ی «زندگی»، به یکی از دلایل فقر اشاره می‌کند و آن فقدان توزیع عادلانه‌ی ثروت در بین افراد جامعه است. فقر فرهنگی می‌تواند یکی از عوامل انحرافات اجتماعی باشد و در جوامعی که توزیع ثروت و امکانات فرهنگی عادلانه نیست، مردم برای دست یافتن به ثروت بیشتر، ممکن است به اعمال غیراخلاقی و نادرست دست بزنند.

یه ِ عَدَّه زیر بارُن از بِي پوشنى چَكُوكَوْ	ya edda ,zir-e bâron az bi pušani çakçaku
یه ِ عَدَّه گرم خو خاش زير ملafe و پتو	ya eda, garm-e xov-e xâš zir-e malâfe-o-patu
یه ِ عَدَّه از زورِ خاشی عاشق سینه چاک أَبَن	ya edda, az zur-e xâši, âšeq-e sina çâk aben
یه ِ عَدَّه تو همی زَمْنَ اگْشنه ای هلاک أَبَن	ya edda, tu hami zamon, a gošna-ie, halâk aben

(منصفی، ۱۳۸۴: ۸۷).

۶-۲-۲- بن‌مايه‌ی عشق

با تاب عشق در اشعار منصفی، تنها در شعرهای تغزلی نیست بلکه او در شعرهایی که درونمایه‌ی اجتماعی دارند نیز عاشقی تمام عیار است؛ چرا که او به ارزش‌های درونی انسان و آرزوی دیرینه‌ی آدمی، یعنی آزادی، عشق می‌ورزد. همان طور که همه می‌دانند، ابراهیم منصفی زندگی سخت و دشواری داشت. او در دوره‌ای سیاه و بحرانی در پایان جنگ جهانی دوم که یکی از مهم‌ترین دوره‌های سیاسی و اجتماعی ایران و جهان بود، به دنیا آمد.

کودکی و نوجوانی اش در روزگاری پرآشوب گذشت؛ جنگ، اشغال، فقر، نامنی و دگرگونی در ساختار اجتماعی، همه‌ی زمینه‌های اجتماعی دوران کودکی و نوجوانی او را تشکیل می‌داد. شاید او این تلاطم و بحران را احساس نمی-کرد، اما تأثیرات غیرمستقیم آن بر زندگی اش وارد می‌شد و هیچ کس نبود که از این تنبدهای سیاسی و اجتماعی دهه ۲۰ و ۳۰ که بر همه جای ایران وزیده بود، در امان باشد و همه‌ی این مسائل همچون بذرهایی بود که می‌رفت تا در دهه‌ی ۴۰ جوانه زند و در دهه‌ی ۵۰ آماده درو باشد. شاید اگر او هم برای گذراندن زندگی همچون دیگران پا بر علایق خویش می‌گذاشت، به فراموشی سپرده می‌شد. اما عشق و علائقه‌ای که در درون او موج می‌زد، او را به ایستادگی و جنگیدن با دشواری‌ها واداشت و همین عشق و علاقه به مبارزه با مشکلات بود که او را ماندگار ساخت (عقیلی، ۱۳۸۷: ۵۳).

نگاه منصفی اگر چه در میان تعدادی از سرودهای ایش تا سطح عشق‌های رمانیک و زمینی تنزل یافته‌است، اما پرداختن و توجه به ارزش‌های درونی آدمی، در بعضی از اشعارش قابل تأمل است (همان: ۹۹).

- غزل واره

عشق گنج ناگشوده‌ی عالم / و پر بهاترین حاصل زندگی است / عاشقان فرزانگانند / و بی‌مهری و دل تنگی فرومایگی است / دوست داشتن / درخت فضیلت را بارور می‌کند (منصفی، ۱۳۸۲: ۶۴).

- عشق زمینی

بیشتر ترانه‌ها، اشعار یا حتی داستان زندگی‌اش، حکایت از عشقی زمینی دارد. عشقی نافرجام که همچون زخمی در جانش ریشه دوانده است و رهابی از آن برایش ممکن نیست. او در ترانه‌ها و اولین اشعارش، هیچ کلمه‌ای به اندازه‌ی لفظ عشق را تکرار نکرد. عشق او عشقی حقیقی و زمینی بود که نه فقط در ترانه‌هایش بلکه همیشه در گفت و گو و هم زبانی با او مکرر می‌نمود (پاکدامن، ۱۳۸۹: ۸۱).

آتش غم در دلم افروخته
شادمانی‌ها به کام ریخته
در کنارت آرزوها داشتم
هستی‌ام بسته به چشم مست تو
(منصفی، ۱۳۸۲: ۱۳).

ای که عشقت هستی‌ام را سوخته
مهر تو با جان من آمیخته
من تو را همزاد خود پنداشتم
ای همه بود و نبودم دست تو

او خود را دیوانه‌ی عشق می‌دانست؛ عشقی که پیر و جوان، زشت و زیبا و دارا و ندار نمی‌شناسد:

کیست که نداند عشق و نیاز انسان / هرگز و هیچگاه / پیر و جوان / نمی‌شناسد
زشت و زیبا نمی‌بیند / دارا و ندار / فرقی نمی‌کند در حضرت مقام شریفش (همان: ۱۳۸۲).

- عشق به طبیعت

رویکرد شاعر رمانیک به دوره‌ی معصومیت کودکی و طبیعی و رؤیایی تصاویر سحرآمیزی که از ناخودآگاه‌اش بر می‌خیزد؛ به ویژه در سیمای طبیعت و معشوق بازتاب می‌باید. طبیعت به ویژه آنچه که دور از دسترس است مانند معشوق شیفته، به همه‌ی حالات و تمایلات درونی پاسخ می‌گوید و از آن تأثیر می‌پذیرد. اقیانوس‌ها، دریاها، کوه‌ها و جنگل‌ها، چشم‌انداز دلکشی برای روح سرکش و منزوی فراهم می‌کند (مختاری، ۱۳۹۳: ۹۵).

منصفی دریا را خالق شادمانی و بی نیازی خود می‌داند. دریا معشوق مهربان اوست که اجازه نمی‌دهد غم فقر و نداری به خانه‌اش پا بگذارد.

من امروز / هرچه دارم / از تو دارم دریا! / تو مرا زادی / زندگی دادی / و من امروز دلم / می‌خواهد / عاشقانه می‌خواهد / سر بر آن سینه‌ی نرمای لطیفت بگذارم / و درون دل آبکیت / تطهیر شوم / و به مانند یکی قطره‌ی ناچیزی / بار دیگر / وهم پاک تو را / نطفه‌ی دیگر باشم (منصفی، ۱۳۷۸: ۱۱۶).

اما در آن سوی کوه و دریا و جنگل، زنی هست که شاعر رمانیک را از رؤیای عشق و عالم احساسات عاشقانه‌ای که روسو وصف می‌کند، به در می‌آورد و به سوی مناسبت‌های حقیقی و آکنده از جذبه و وجود رهمنون می‌شود. عشق چون تصویری نمادین و شکفت‌انگیز از ناآگاه سر بر می‌آورد. معشوق در چهره‌ای متعالی و خیالی رخ می‌نماید، همچنان که رؤیا

بر جوان بالغ نمودار می‌شود. زیبایی و شکوه‌اش از عمق، درون‌مایه می‌گیرد و بر می‌افروزد.
اگرچه در پرده‌ای از ابهام نیز نهفته است (مختاری، ۱۳۹۳: ۹۶).

شیطان مهربان چشم‌هایت/ وقتی نماز می‌خواندم/ وسوس دلپذیری بود/ خط بلند
فاصله/ بین خدا و ذهن خاکی من/ تا چاله‌های زخم دلم/ آبشخور کبوتران خواب‌های
دلتنگی باشد/ پروردگار من! / شیطان مهربان آن همه خوبی/ وقتی نگاه می‌کنی/ مجرح
می‌شوم/ تحلیل می‌روم/ می‌میرم/ تا دست‌هایت را شاید/ تاب پرواز کرده باشم (منصفی،
۱۳۷۸: ۷).

- عشق به آزادی

ابراهیم منصفی از آنجایی که زندگی سراسر پر رنجی داشته است، دوست دارد از عشق
و آزادی بسراید؛ چرا که آزادی را حق هر انسانی می‌داند. او دوست دارد مردم با خوبی و
خوشی، آزاد و بی‌نیاز از دیگران زندگی کنند. ارتباط منصفی در دهه‌ی چهل با شاملو و
شعرش و تأثیرپذیری عمیق از او باعث توجه شاعر به مضامینی مانند انسان و آزادی گشت.
او در شعر «پرواز» به آزادی از اسارت خاک و اتحاد همه‌ی جهانیان اشاره می‌کند:
بیا بشریت را فراموش کنیم/ و در انحصار سبز یگانگی/ ارواح بی‌گناه خویش را/ از اسارت
خاک بتكانیم/ ما می‌توانیم/ همچون دو پرنده باشیم/ و در کنار هم/ پرواز را تا مواری
جادبه‌ی دنیا/ ادامه دهیم/ و در حجمی از نور و گیاه/ حقیقت عشق را/ با بوسه‌ای طولانی به
ثبت برسانیم (همان: ۴).

این شاعر می‌داند در دانه‌ی انسان زمانش، آزادی است. گرچه او و هم نسل‌هایش به وفور
این خواسته‌ی بزرگ بشری را فریاد می‌کنند، باز هم آنچه مهوجو تر می‌شود آزادی است و
آزاداندیشان نیز در این میان آماج تیرباران استبدادخواهان می‌شوند و از همین روست که او
بارها این درد بزرگ را به تصویر کشیده است (عقیلی: ۱۳۸۹: ۵۵).

تگرگ سرب مذاب می‌بارید/ برسینه‌های آکنده از فریاد/ فواره‌های خون/ از قلب عاشقان
می‌جوشید و در سکوت فاجعه/ آواز ناتمام آزادی بود/ که مغزهای سنگی جladان را سوهان
می‌زد (منصفی، ۱۳۸۲: ۱).

بی‌گمان پرداختن به مضمون آزادی، ریشه در عشق به انسان دارد و منصفی نیز به مردمی
که در اطرافش هستند عشق می‌ورزد و دوستشان دارد و آزادی را نیز برای آنها طلب می‌کند.
با مردمی که دوستت دارند/ و دوستشان می‌داری/ با مهر و مهریانی/ خوش زیستن/ آزاد
و بی‌نیاز (منصفی، ۱۳۸۱: ۱۰).

نتیجه‌گیری

در نتیجه‌گیری از این مقاله می‌توان داده‌های زیر را بیان کرد:

با ژرف‌نگری در سروده‌های این شاعر، ابتدا به دو بن‌مایه‌ی اصلی عشق و اندوه
برخورد می‌کنیم که از لابه‌لای آنها معانی و مفاهیم اندیشگانی وابسته‌ای همچون انواع
نوستالژی، بازگشت به گذشته و جهان کودکی و نوجوانی، فقدان و دوری از معشوق و آزادی،
محرومیت‌های اجتماعی و ناکامی، باستان‌گرایی و اسطوره‌بازی، تنها‌بی و انزوا، آرزوی مرگ

و نیستی و بیزاری از زندگی این جهانی و از سوی دیگر عشق به تمامی مفاهیم گسترده‌ی آن مانند عشق به انسان، به آزادی، به مشوق زمینی و ملموس و به طبیعت هستی بخش و هستی گستر از اعماق این درونمایه‌ها سربر می‌آورند.

با این همه این عشق و تغزل است که فضای وسیعی از شعرهای او را در بر می‌گیرد. منصفی هر گاه از زندگی و مرگ می‌گوید در کنارش اشاره‌ای به عشق نافرجامش دارد. اگر از فقر و اعتیاد فریاد می‌زند باز نیم‌نگاهی به عشق دارد.

گاهی اوقات او نگاهی نوشتاریک به عشق دارد و از یادآوری خاطرات شیرینش معموم می‌گردد. گاهی نیز از آن گله و شکایت دارد که همچون طاعونی روح و جان او را آزار می‌دهد، اما با همه‌ی این‌ها، عشق از درونمایه‌های مکرر شعر منصفی و برای خود او نیز دستاویز زندگی است.

ترانه‌های رامی که با گویش محلی سروده شده و بخشی بزرگ از هنر سرایندگی و شهرت و اعتبار شاعرانه‌اش مدیون همین بومی سروده‌ها می‌باشد، سرشار از تصاویر و زیبایی‌های لفظی است. در این ترانه‌ها او نیز همچون سایر بومی سراهای جنوب مانند نصرک، سنگبر، کرمی، وکیلی و دیگران از بازی‌های محلی، اشیاء، لوازم، زیورآلات و پوشش محلی - که برگرفته از فرهنگ بومی این منطقه است - هنرمندانه بهره می‌گیرد؛ اما آنچه ترانه‌های او را جهانی ساخته و به آن پویایی و غنای قابل تحسین بخشیده است، درونمایه‌ی فکری و اجتماعی آنهاست. توجه به وضعیت جدی انسان و بیان مشکلات اجتماعی مردمان تهیdest، ستایش عشق و نیکی در کلامی استوار و زبانی زیبا و شاعرانه، به ترانه‌های محلی او ارزش و جایگاهی شایسته بخشیده است.

منصفی در برهه‌ای از زمان با فقر و بدختی شدیدی روبرو می‌شود و این مسئله در زندگی هنری او نیز تأثیر می‌گذارد. او آزده از بی توجهی و بی اعتمادی آدمها به خود، به نومیدی و مرگ گرایش پیدا می‌کند و همچون هدایت در بوف کور، برای رهایی از زخم‌های زندگی به مسکن‌های قوی روی می‌آورد، به گوشه‌ی تنها‌ی خود پناه می‌برد و از یأس و نالمیدی می‌سراید تا اینکه خسته از این اوضاع و احوال زندگی اش پایان می‌یابد.

منابع و مأخذ

آشوری، داریوش (۱۳۷۷)، شعر و اندیشه، تهران: مرکز.

برارپور، پروانه (۱۳۸۶)، جلوه‌های مشوق در ادبیات معاصر، تهران: علم و ادب.

پاک‌دامن، رحمت‌الله (۱۳۸۹)، «نگاهی به عاشقانه‌های رامی» در زخم هزار ترانه، گردآورنده حسام‌الدین نقوی، تهران: گلشن راز.

جلالی، هاشم (۱۳۸۹)، شر زندگی، در آن سوی غفلت چشم‌ها، گردآورنده حسام‌الدین نقوی، تهران: گلشن راز.

دست‌غیب، عبدالعلی (۱۳۸۵)، پری کوچک دریا، تهران: آمیتیس.

رحیمی، مصطفی (۱۳۵۳)، یأس فلسفی، تهران: نیل.

عقیلی، محمد (۱۳۸۷)، فرزند آفتاب عشق، در زخم هزار ترانه، گردآوری حسام‌الدین نقوی،

- تهران: گلشن راز.
کریمیان، ناظم (۱۳۷۹)، دگرگونی نگاه، زبان و ساختار در شعر امروز، تهران: روان.
ماهی گیر، علی (۱۳۹۳)، تاریخ ادبیات هرمنگان، قم: دارالتفسیر.
مختاری، محمد (۱۳۹۳)، هفتاد سال عاشقانه، چاپ دوم، تهران: بوتیمار.
ملکیان، مصطفی (۱۳۸۵)، مهر ماندگار، تهران: نگاه معاصر.
معتمدی، غلامحسین (۱۳۸۶)، انسان و مرگ، تهران: مرکز.
منصفی، ابراهیم (۱۳۷۸)، رنجترانه‌ها، تهران: هفت رنگ.
(۱۳۸۲)، گفته‌های ناگفته، تهران: هفت رنگ.
(۱۳۸۴)، ترانه‌های رامی، به کوشش حسام الدین نقوی، تهران: ماهربن.
نقوی، حسام الدین (۱۳۸۹)، زخم هزار ترانه (شناختنامه ابراهیم منصفی)، تهران: گلشن راز.
_. (۱۳۹۳)، آگاهی ملی در ادبیات پیشین هرمنگان، تهران: هفت رنگ.
_. (۱۳۹۳)، آن سوی غفلت چشم‌ها، شناختنامه‌ی حسن کرمی، تهران: گلشن راز.
شريعت کاشانی، علی (۱۳۸۸)، سرود بی قراری، تهران: گلشن راز.
شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۸)، ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت، تهران: سخن.
عقیلی، محمد (۱۳۸۹)، «شعر فرزند آفتاب عشق» در زخم هزار ترانه، شناختنامه ابراهیم منصفی، به کوشش حسام الدین نقوی، تهران: گلشن راز.
فرح، مسعود (۱۳۸۹)، «شعر رامی» در زخم هزار ترانه، به کوشش حسام الدین نقوی، تهران: گلشن راز.
فرخزاد، فروغ (۱۳۸۳)، مجموعه سرودها، تهران: شادان.
هدایت، صادق (۱۳۱۵)، بوف کور، هند، بمبهی

Love and Grief in Ebrahim Monsefi's Poems

H. Zakeri¹

B. Najibi Fini²

Abstract

Ebrahim Monsefi was one of the most prolific and well-known poets in southern Iran. He was a pioneer in contemporary Persian poetry in Hormozgan province, and many poets have been influenced by his style of writing ever since. Thus, exploring his works help us not only have a deeper understanding of his own poems, but also discover and recreate the poetic themes of a number of other poets in this region. Monsefi's poems were influenced by cultural and ritual elements of his hometown. In addition to covering themes from Iran's new poetry, the poems addressed public culture, which is a clear indication of his adherence to native culture and identity of people of Hormozgan. Monsefi's underlying intellectual themes, which were affected by rough nature and hot climate of southern Iran, focus on loneliness, seclusion, love, and despair. His poems, written in a simple and fluent language, show internal grief, poverty, love to human, and tolerance of pain in dreadful life conditions. The aim of the current research was to shed more light on this topic. The research method used in this study was analytical-descriptive and interpretive. The obtained results show that Monsefi's poetic themes reflect his spiritual moods, sympathy, socio-human critical thinking, and sweet and bitter sensual passions of the past and present. They are also an indication of his geographical and social environment, which was a popular poetic style of that time.

KeyWords: Ebrahim Monsefi; Poem; Intellectual themes

1. M.A Student of Persian Language and Literature, Azad University of Bandar Abbas.

2. Phd in Linguistics, Payam Noor University of Bandar Abbas.